

اشک و لبخند

چقدر دردناک است
بازی با حیات انسان
روزی آسمان داشت در کنارش باران
در حضور هر باشنده افغان
با دلهای پر از امید و نگاه های پر از مهر
همه به پا ایستاده از زن و مرد و پیر و جوان
شنودند گفتارهای نغز از عهد و پیمان
به دلخواه خود دادند رای شان
به امید آنکه دیگر خسته میوه ها
در درختان بار دیگر پوچ نگردد
تقلب اگر در کار نباشد
دنیای ما باشد بهشت جاودان
چقدر درد ناک است
بازی با حیات دیگران
آنانیکه پامال کردند ما را به چسان
اعتماد نیست به کار کرد مردمان
که چنین است و چنان
همه اش پیدا و نهان است در نظر کسان
در فصل خزان به امید بهاران
همه محصور اند در چلیپای زمان
چقدر دردناک است
بازی با حیات انسانان
ما نه آنیم که بنالیم از جور زمان
بینی که باغ رنگ باخته ، در جنگال پاییز فتاده
گرگس های تیز چنگ و گرگهای گرسنه پی طعمه فتاده
نباید بار دیگر نفس سرزمین ما شود سرد
میان دود و آتش بسورد هم زن و هم مرد
کسانی اند که هم درد اند و هم درمانگر
سپردن انسان و فرزند مسلمان را
فدا کردن نو نهالان باغ را
اول بیاموز و بعد به دیگران بیاموزان
چقدر درد ناک است
بازی با حیات جوانان
از اشک و لبخند سیراب شدیم
سیلاب شو و یا که مهتاب باش
اگر سیلاب نشوی دریا باش

اگر مهتاب نیستی چراغ باش
امید ها و آرزو ها بخودی خود زندگیست
خرم آبادی که چند صبحی بیش ندارد
به زنبور ها مسپارش
که به ساقه میچسبند و تا ریشه میلیسند
این باغ نه تنها مال منست
بل با تو و امثال تو پیوند عاطفی دارد
همه داغدارند
دوباره به طلوع خورشید می اندیشند
صلای پیروزی روشناییست
چقدر دردناک است
بازی با حیات همنوعان
با دیدن هر جرقه خوشنودی
افسوس که این جرقه ها زود گذر است
وقتی میبینی بلقیس که آب به پای چنار نمیرسد
غمین میشوی
چقدر درد ناک است
بازی با حیات انسان
نرم نرمک بهار رسید
شگوفه از غنچه به لب
خندید و عطر پاشید بر دلهای پر از درد
بینی که خار ها گل گردد و سله ها مُل شود
زیبایی بهاران من تویی
ای باغ آراسته جهان
ذاد گاه مقدس من افغان ستان

با عرض ادب و احترام « بلقیس مل »

14 - 4 - 2014

